



# من، یکی از آن آدمها هستم

## گفتگو با مصطفی مستور برگزیده اولین دوره جشنواره قلم زرین در رشته رمان

رہایی ببخشد ایمان هست.

● آیا شما این مفهوم را در داستان می‌خواستید پرورانید که با احساس بهتر می‌توان با خداوند ارتباط برقرار کرد تا عقل و خرد؟

خرد شاید بتواند عقل ما را اقناع کند، فقط در حد اقناع؛ ولی به حد آرامش یا اینکه ما زندگی کنیم و متکی هم باشیم به یک نیروی بی‌نهایت، استدلالها نمی‌توانند ما را برسانند. ضمن اینکه الان هم در پژوهشهایی که در حوزه فلسفی دین، بخصوص در غرب، صورت گرفته و خیلی خوب هم کار کرده‌اند، از مناقشات عقلانی نتیجه‌ای نگرفته‌اند. هنوز هم بهترین دلیل برای رد وجود خداوند مسئله شرور و دردها و رنجهای بشری است. اما دلالی هم که فیلسوفان دین آورده‌اند تقریباً برابر هست با دلایلی که در رد خداوند می‌آورند. چیزی که باعث می‌شود از شش میلیارد و اندی جمعیت جهان هنوز هم بیش از پنج میلیارد و هشتصد، نصد میلیونش هم چنان معتقد و باورمند به خدا باشند، همین است که از راه خرد نرفته‌اند و به نظرم عادلانه‌اش هم همین است. اگر قرار بود که ما با خواندن فلسفه خود را پیدا کنیم آن وقت تعداد معدودی می‌بایست خداپرست می‌بودند.

● به نظر می‌رسد در داستان، از آن دو شخصیت اصلی، او که دچار تردید و دودلی شده، و دوستش که همسر آمریکایی‌اش بیماری لاعلاجی دارد، نیمه تمام مانده است و هنوز به نقطه ثابت و روشنی نرسیده‌اند. آیا نظر شما همین بوده؟ یا اینکه فکر می‌کنید آنها را به ثبات و یقین رسانیده‌اید؟

بهرحال داستان از یک سطح ناپایداری و با یک انرژی شروع می‌شود. هر چه ناپایداری قوی‌تر باشد و انرژی هم بیشتر، به طول داستان افزوده می‌شود تا وقتی که از آن انرژی تخلیه شود و به سطح دیگری از پایداری برسد. داستان را اغلب نویسنده شروع می‌کند اما پایانش دست او نیست. شخصیتها بعد از دو فصل اول شکل می‌گیرند و من، دیگر دنباله رو بودم، درست مثل اینکه کسی جنگلی را آتش بزند و بعد، فقط ببیند چگونه آتش گسترده می‌شود و جنگل می‌سوزد. و این سوختن را بنویسد. به نظر من چنین اتفاقی می‌افتد در رمان. یعنی ما شروع می‌کنیم و آدمها را خلق می‌کنیم و خصوصیتی را بهشان نسبت می‌دهیم؛ اما بقیه ویژگیها در طول کار به دست می‌آید. آنها حرکت می‌کنند برای اینکه هویت دارند، اختیار دارند و دست نویسنده بسته است. اگر نویسنده دخالت بکند و بخواهد چیزی را بر شخصیتش تحمیل کند، تصنع و تکلف خودش را نشان می‌دهد. به نظر من داستان تمام شده است.

● آیا شخصیت اصلی به یقین و پایداری می‌رسد؟ در مورد این مسئله هرگز صحبت نخواهم کرد. دیگران هم اصرار داشتند که بدانند آخر این ماجرا چه می‌شود. برداشت شما هر چه هست، همان است.

● آیا شما در پرداخت داستان به عرفان و تصوف هم توجه داشته‌اید؟ آیا خواسته‌اید از این دیدگاه داستان را بپردازید؟

اگر آن نگاه سنتی عرفان را می‌گویید، شاید کمتر ردی از آن

● با سلام، لطفاً خودتان و کتابهایی را که تا به حال از شما منتشر شده معرفی کنید.

مصطفی مستور هستم، متولد ۱۳۴۳، فارغ التحصیل رشته مهندسی عمران از دانشگاه شهید چمران اهواز، و در حال حاضر هم کارشناسی ارشد ادبیات را در همان دانشگاه می‌خوانم. مجموعه داستان کوتاه «عشق روی پیاده‌رو» در سال ۷۷ توسط نشر کویر، «مبانی داستان کوتاه» در سال ۷۹ توسط نشر مرکز، «روی ماه خداوند را ببوس» توسط نشر مرکز در سال ۷۹ مجموعه داستان کوتاهی به نام «فاصله» از کارور توسط نشر مرکز در سال ۸۰، کتابهای چاپ شده‌ام هستند. یک مجموعه داستان ترجمه از کارور هم در دست چاپ دارم به نام «پاکتها» که مجموعه نه داستان کوتاه است. دو کار دیگر هم آماده چاپ دارم. یکی شان مجموعه داستان کوتاهی است به نام «چند روایت معتبر» که تعدادی از آنها قبلاً در نشریات چاپ شده‌اند، از جمله «چند روایت معتبر درباره زندگی»، در مجله ادبیات و فلسفه، و «چند روایت معتبر درباره عشق» در سوره جوان. کتاب دیگر آماده چاپم دو داستان بلند است به نام «استخوان خوک» و «دستهای جزایمی».

● «روی ماه خداوند را ببوس» را چه سالی نوشتید؟

پروسه‌اش از سال ۷۳ شروع شد و تا اواخر سال ۷۷ طول کشید که من چهار سال کار کردم روی این کتاب، که بخشی‌اش یادداشت برداری بود. و بعد به هنگام نوشتن، چهار، پنج بار داستان را از زاویه دیدهای مختلف نوشتم تا آن قالب هماهنگ با قصه را پیدا کنم، که در نهایت اول شخص زمان حال را نزدیکترین حالت به قصه، به لحاظ تردیدی که در کل داستان هست و این تردید به زمان حال خیلی بهتر القاء می‌شود، دیدم. کل نوشتنش زیاد طول نکشید، یک سال یا نه ماه؛ ولی کارهای ذهنی زیادی رویش انجام دادم.

● مطالعه خاصی هم کردید برای این کتاب؟ و یا مطالعاتی داشتید که به نظر تان برسد باید کتابی در موردشان نوشت؟

البته صرف مطالعه نبود؛ من از وقتی که یاد می‌آید از ۱۳۰۱۴ سالگی کتاب دستم بوده. و از همان سن و سال هم عمدتاً کتابهای فلسفی در حوزه توحید و امثال آن را می‌خواندم. مطالعاتی که داشتم آمیخته شد با تجربه شخصی. همین تردیدها و تشکیکهایی که در قصه هست، به جان خودم هم افتاد، و آن دانسته‌ها هیچ کمکی به من نمی‌کرد. من فکر می‌کنم نه ماه کلنجار می‌رفتم با آن تردید.

● دوست دارید در مورد آن تردید صحبت کنید؟

در مورد جزئیاتش نه، علاقه‌ای ندارم، فقط به یاد دارم که دوران تلخی بود ولی یقین بعدش، خیلی شیرین بود. همان طور که گفتم در آن مرحله دانسته‌های فلسفی هیچ کمکی نمی‌کردند. این درونمایه که در داستان هست که ما را ایمان نجات می‌دهد و نه خرد، از همانجاست. این، هم مبانی فلسفی و فکری دارد و هم تجربه شخصی من هست که چیزی که ما را می‌تواند

در داستان باشد؛ ولی من خیلی تمایزی بین دنیای مادی و متافیزیک نمی‌بینم. این مرزبندیها را هم باور ندارم، چون معتقدم همان قدر که نیروی جاذبه، یک سنت الهی است، اینکه ما نمی‌توانیم ذهن یکدیگر را بخوانیم هم جزو طبیعت است. اینها جزو سنتهای الهی هستند. نمی‌شود سنتهای الهی و قوانین علی و معلولی فیزیکی را از هم جدا کرد. همه‌اش به نظر من کل به هم پیوسته است. بنابراین عصای موسی که به ازدها تبدیل می‌شود، همان قدر طبیعی است که وقتی شیئی را رها می‌کنیم به زمین می‌رسد.

● یکی از شخصیتها می‌گوید که من فقط می‌دانم ما در هر قدم باید انتخاب درست بکنیم، آنچه را که خوب است انتخاب کنیم. و اگر قدم را درست برداریم مسیر برایمان مشخص می‌شود. خوب، معیار برای تشخیص خوب چی هست؟ در بعضی دیدگاههای عرفانی، تشخیص خوب بودن را به خود فرد واگذار می‌کنند، ولی در فقه و دیگر علوم اسلامی، معیارها روشن تر است. مخصوصاً در عرفانی که به تصوف نزدیک می‌شود، اینها را به خود شخص واگذار می‌کنند. آیا شما هم چنین دیدی داشته‌اید؟ یا معیاری قرار می‌دهید برای خوب بودن؟

من وجه اشتراکی بین دین و ارزشهای انسانی می‌بینم، و گوهر دین را هم، همینها می‌دانم. بهترین ارزشهای دینی در همین گوهر دین خلاصه می‌شود. اگر کسی به خودش مراجعه کند - در هر موقعیت - و مقایسه کند که هر کاری با کدامیک از این معیارهای اخلاق، ایمان، معنویت و ارزشهای انسانی هماهنگی دارد و به آن عمل کند، در همان مسیری است که دین سفارش کرده است. من بین اینها تناقضی نمی‌بینم. هنوز هم اعتقاد من این است که ما خودمان دقیقاً می‌دانیم که کار خوب چه هست، اگر عمل

نمی‌کنیم و مسئله را کمی پیچیده می‌کنیم، این به خود ما برمی‌گردد. چیزی نیست که کسی بخواند به کس دیگر توصیه کند یا یادش بدهد. ما در دنیاهای خودمان زندگی می‌کنیم و تعریف خوبی برای هر کس، همانی است که خود تعریف می‌کند. اگر برای من خوب بودن این است که زود قضاوت نکنم، چه بسا برای دیگری، فرق بکند. اگر خوب رفتار کنیم، بقیه مسیر روشن می‌شود، اگر بد رفتار کنیم تاریک می‌شود. این البته یک ایده قرآنی هم هست. «و من یتق الله، نجعل له فرقاناً» این فرقان، دقیقاً همین است. یعنی خوب و بد را می‌تواند از هم تشخیص بدهد.

اگر بخواهیم تشخیص خوب و بد را به خود افراد واگذار کنیم، گاه می‌بینیم که بعضی آدمها به علت تربیت و نوع زندگی ای که داشته‌اند، اصلاً خوب یک کار را نمی‌دانند. مثلاً بچه‌ای که در تمام عمر دیده پدر و مادرش وقتی در خیابان راه می‌روند، زباله‌هایشان را توی خیابان می‌ریزند، و رفتار دیگری ندیده، فکر می‌کند کار درست یعنی همین. و اگر بگویی چرا این کار را می‌کنی شاید تعجب هم بکند که پس من چه کار بکنم! اصلاً متوجه زشتی این کار نیست.

● آیا فکر نمی‌کنید اگر فقط به فرد واگذار کنیم، مردم در تشخیص خوب و بد مرتکب اشتباه بشوند؟ اگر از خوبیهای ساده‌تر شروع کنیم، انتخاب خوبیهای پیچیده‌تر

هم میسر می‌شود. این که یک موقعیت ساده است. ما در موقعیتهای پیچیده‌تری قرار می‌گیریم، مثلاً در جنگ، بین جنگیدن و کشته شدن و نگهداری خانواده، اگر کسی بخواهد تصمیم بگیرد، خیلی برایش دشوار است که انتخاب کند که آیا از کشورش دفاع کند خوب است یا از خانواده‌اش؟ به لحاظ انسانی ممکن است بگوییم خانواده‌اش، در قدم اول. ولی من معتقدم اگر از یک نقطه شروع کند کسی و جلو برود، همه اینها برایش حل می‌شود، و راحت می‌تواند تشخیص بدهد. شاید برای یکی انتخاب درست، خانواده‌اش باشد. ولی این مشخص است که برای تشخیص درست خوب، باید منافع شخصی را کنار بگذارد. باید ببیند خوب، جدای از خودش چه هست.

● بعضی‌ها چنان خود را در هر کاری محق می‌دانند که برای رسیدن به هدفشان هیچ امر غیرجایزی برایشان وجود ندارد. خوب برای چنین آدمی چطور تعریف می‌شود؟ توی داستان تکلیف این قضیه هم روشن شده است. اگر کسی بد انتخاب کند فرو می‌رود دیگر. آنقدر فرو می‌رود تا عملاً سرعتش کند می‌شود و به صفر می‌رسد. این آدمها اگر بخواهند دوباره توی مسیر بیفتند باید کلی وقت بگذارند، انرژی بگذارند و کار کنند تا به آن سطح اولیه برسند. هیچ وقت قرار نیست همه را با یک دید نگاه کنیم. منتهی هستی آنقدر سخاوت دارد که همیشه برای همه فرصت هست. ولی اگر کسی همه درها را بر روی خودش ببندد، خودش هم باید آنها را باز کند.

● آیا جایزه دیگری جز جایزه جشنواره انجمن قلم ایران، به کتاب «روی ماه خداوند را ببوس» داده شده است؟ این کتاب بعد از چاپ در سرای اهل قلم نمایشگاه بین‌المللی کتاب مورد تقد و بررسی و تقدیر قرار گرفت. و به جلسات متعددی هم به خاطر این کتاب دعوت شدم و خیلی مورد استقبال قرار گرفت، با اینکه من فکر می‌کردم مخاطبانش کم و محدود باشند. دلیل این استقبال را چه می‌دانید؟

دلیلش را این میدانم که همه ما از یک چیز رنج می‌بریم و

● هرگز به ادبیات معطوف به ادبیات گرایشی نداشته‌ام و توانسته‌ام این گونه از هنر را دریغ کنم. نیت‌ها انسانی ادبیات بر او هم همیشه ارزشمندتر بوده است تا نفس ادبیات.

**● فکر می کنیم اگر موضوع روی ماه خداوند را بیوسم، یک عشق ممنوع بود، خیلی خوب از سوی آن طرفها استقبال می شد؛ شناخت داریم از آنها، می دانیم، و این از آن گذشته است برای کسانی که مدعی هستند کار را فقط با خودش می شناسند نه چیز دیگری.**

همه دنبال یک چیزی می گردیم. این ربطی اصلاً به من نویسنده ندارد. هر کس چنین مایه ای را مطرح کند مخاطب خواهد داشت. همه ما رنج می بریم در زندگی. همه ما دچار معضلاتی هستیم که قادر به حلشان نیستیم. همه ما با موانعی برخورد می کنیم که رد کردن آن مانع یا پریدن از روی آن مانع از ما خارج است. این پرسشی است بنیادی؛ پرسشی نیست که از دیروز و امروز پخش شده باشد. پرسشی است که از بدو تفکر بشری همیشه بوده که این همه درد و رنج و بلاها برای چیست. در دوران معاصر هم

اگر کسی بیاید و این پرسش را تکرار کند، همان است. پرسشی است ساده و تکراری، ضمن آنکه باگذشت تاریخ و زمان و تغییر مکان و جغرافیا، پاسخها پیچیده می شود؛ ولی پرسش همچنان سر جای خودش هست. در بحثهایی که بین فیلسوفان غربی در مباحث اثبات خداوند و دین هست، هنوز همان مسائلی مطرح می شود که در آغاز تفکر بشری بوده، منتهی با ژرفای بیشتر. بنابراین به نظر من این مشکل همه است. اینکه خداوندی وجود دارد یا ندارد شاید برای ما که خیلی توجه نمی کنیم و راحت زندگی می کنیم مشکلی نباشد، ولی اگر برای کسی مساله بشود و روحش را خراش بدهد این پرسش بنیادی که از بسیاری از پرسشها مهم تر و عمیق تر است، طبعاً به دنبال پاسخ می گردد، گیرم که پاسخش مرا قانع نکند، ولی خودش را قانع می کند. به نظر من دلیل این استقبال این است که ما در همه زمان با این پرسشها مواجه بوده ایم.

**● بعضی از شخصیتهای این قاره ارتباطی با آمریکا دارند. دختری هست که نامزدش خود کشی می کند و مادرش آمریکایی است. خودش هم وقتی تلفن می کند انگلیسی صحبت می کند. همسر یکی از شخصیتها هم که به بیماری لاعلاجی مبتلاست، آمریکایی است. دلیل این انتخابها چیست؟**

در چند تا از داستانهای کوتاه من، باز اشاره به آمریکا و غرب به شکل کلی شده، و اصلاً بخشهایی از بعضی از داستانهایم، انگلیسی است و من عملاً ترجمه نکرده ام. این، برای من نمادی است از تمدن غرب. به هر حال چیزی که الان مسلط است و فرهنگش سطره دارد بر ما، تفکر غرب است. من بدون پیشداوری می گویم که در تمدن غرب، در بسیاری عرصه ها خیلی خوب کار کرده اند، من خودم دستکم در فلسفه روز که مطالعه داشته ام، اینطور فکر می کنم.

**● برای نوشتن این داستان، پیشاپیش قالب خاصی را در نظر گرفته بودید؟**

برای این کار من حتی یک اسکیچ فیزیکی هم کشیدم، یعنی خیابانها و ساختمانها را.

و طرح اولیه اش خیلی ریاضی و دقیق بود. برای هر کدام از آدمها یک شناسنامه درست کرده بودم، حتی سال تولد و تحصیلاتشان را. برای اینکه خودم بشناسم این آدمها را. اینکه کار زیاد طول کشید چون این مطالعات وقت برد. بعد که شروع به نوشتن کردم، خیلی از اینها را دور ریختم؛ چون همانطور که گفتم شخصیتها خودشان خودشان را می ساختند و به من کاری

نداشتند. من فقط دنبال می کردم که کجا می روند و چه می کنند. بنابراین رفتار و کارهایشان را می نوشتم. می دانستم که مثلاً این سه نفر باید در یک رستوران جمع بشوند و با هم حرف بزنند ولی دقیقاً نمی دانستم که چه می خواهند بگویند. یا بعد که رستوران را می چیدم، می دیدم که حالا یک راننده تاکسی هم باید بیاید و در مورد حادثه ای که برایش پیش آمده توضیح بدهد. اینها همه آنجا پیش می آمد؛ اما کنترل می کردم که کل داستان هماهنگ باشد و هر بخشش، سازی برای خودش نزند، ولی مکانیکی هم نبود که بگویم اول تا آخرش را از پیش اندیشیده بودم. از قبل، پیش اندیشیده نبود، مخصوصاً پایانش؛ برای همین دوست ندارم در مورد پایان داستان صحبت بکنم.

**● ظاهراً بعضی عناصر هست مدرن در داستان شما هم دیده می شود. مثلاً آنجا که راننده تاکسی دارد صحبت می کند، در حقیقت دارد سخنرانی می کند و کسی وسط حرفش نمی برد. قبلاً ما می گفتیم که این شیوه در روایت داستان مردود است. برای اینکه خوب بالاخره وقتی یکی حرف می زند، دیگری هم چیزی در جوابش می گوید و اینطور نیست که کسی یکبند حرف بزند، سخنرانی که نمی کند. منتهی در داستانهای هست مدرن این اصول را زیر پا می گذارند. یا اینکه شما بخشهایی از متن را کاملاً به زبان انگلیسی نوشته اید؛ این ترفندها عمومی بوده؟ و آیا شما می خواسته اید داستانتان در زمره کارهای هست مدرن باشد؟**

من یک رساله کوچکی دارم درباره تئوری داستان نویسی، و بنابراین دستکم اشرافی داشته ام و می دانستم عناصر داستان چه هست، نا آشنا نبوده ام. بنابراین قطعاً شکستن این عناصر آگاهانه و عامدانه بوده. ولی این ترکیب هست مدرن و فرمالیسم هست مدرن، در حقیقت بد، ترکیبی شده و بهانه ای شده به طور کامل برای حماقت و تقلیدهای کورکورانه، که جایی ما بحث می کردیم که داستانهای این گونه که می نویسید فرقی با یک گزاره گویی یا مهمل گویی چه هست؟ اگر معیاری و محکی تعریف می کنید که بشود این را از آن تفکیک کرد، می پذیریم که معمولاً چنین معیاری وجود ندارد و تخیلات و بازیهای زبانی نویسنده است. مطلقاً به آن نوع نوشتن گرایش ندارم. به همین دلیل سعی کرده ام که زبان داستان، زبان معیار باشد، زبان سره باشد؛ اما این حرفه معنایش این نیست که در نوشتن ساده لوحی به خرج داده ام. با دقت نوشته ام. نمی گویم اثر کاملی هست، چون در چاپهای بعدی حتماً یک مقداری رویش - دست کم روی دیالوگها - کار خواهم کرد. اما اگر اصلی شکسته شده، بی دلیل نبوده.

**● با شخصیتهای داستان چقدر آشنایی داشته اید؟ یا کدامهاشان؟**

**● مثلاً با جوانی که همسر آمریکایی دارد، یا آن راننده تاکسی که آنقدر عارف است که صدای سوسکها را هم می شنود.**

اینکه خیلی طبیعی است و باید هم همین طور باشد. اینکه در ذهن ما رفته اشتباه است که فکر می کنیم یک راننده تاکسی نمی تواند عرفان را تجربه کند.

**● منظور من نفی این موضوع که راننده تاکسی عرفان را تجربه بکند نیست. منظورم این است که شما به صورت عینی چنین شخصیتی را دیده اید؟**

وقتی فیلم پری ساخته شد، در مصاحبه ای که آقای گلمکانی با آقای مهرجویی داشت، همین سوال را کرد که آیا این آدمها



وجود دارند که شما در موردشان فیلم می‌سازید (چون آدمهای خاصی هستند که البته این آدمها را هم از سالیانجگر گرفته بود). من وقتی فیلم را دیدم، به شدت احساس قربایت و نزدیکی کردم با آدمهایش. خیلی تعجب کردم اصلاً از این سوال، که یعنی چی که این آدمها هستند یا نه، بله؛ یکی‌اش من، من خیلی احساس نزدیکی می‌کنم. این آدمها ممکن است کم باشند، معدود باشند ولی قطعاً هستند بله من با این آدمها هنوز هم ارتباط دارم، این شخصیت علیرضا سایه‌ای است از یکی از دوستانم که هنوز هم با او رابطه دارم، که فوق لیسانس مهندسی هسته‌ای دارد و سی جلد تفسیر قرآن را هم خوانده است، بله، هستند. خیلی طبیعی هم هست که اگر کسی با آن پس زمینه وارد دنیای دانش تجربی بشود، اینها در چالش با همدیگر پرسشهای نویی را درست می‌کنند.

● در مورد این داستان، صحبت دیگری دارید؟  
این کتاب اتفاق خیلی مبارک و میمونی بود برای من. به خاطر اینکه باعث شد با آدمهای خیلی زیادی آشنا بشوم. و اگر ادبیات برای من ارزشی داشته باشد، به این دلیل است. هرگز به ادبیات معطوف به ادبیات گرایشی نداشتم و نتوانسته‌ام این گونه از هنر را درک کنم. تبعات انسانی ادبیات همیشه ارزشمندتر بوده است تا نفس ادبیات. این کتاب باعث شده که من با دوستان جدیدی آشنا بشوم.

اینکه توانسته‌ام با این افراد نزدیکی و قربایت روحی پیدا کنم برایم خیلی ارزشمند است. کیسوفسکی کارگردان معروف لهستانی فیلمی ساخته بود و می‌گفت که در جشنواره‌ای پس از نمایش فیلم خانمی آمد و گفت که من با دخترم قهر بودم، و بعد از دیدن این فیلم، دخترم مرا بوسیده و اُستی کرده‌ام. گفت من این فیلم را ساخته‌ام برای اینها، اصلاً خداوند مرا خلق کرد که این فیلم را بسازم که اینها آن را ببینند و اُستی کنند، همین. حالا اگر این داستان، حتی یک نفر را ذره‌ای به خدا نزدیک کند، من جزو رستگاران هستم. کسی در اصفهان می‌گفت کسی، چهل جلد از این کتاب را خریده و هدیه کرده، از نظر خودش به عنوان یک کار مقدس. من واقعاً نمی‌دانستم چه باید بگویم و یک قدری احساس مسئولیت می‌کنم و یک کمی هم احساس خوشحالی. خیلی از افرادی که باور به دین نداشتند، وقتی با من صحبت می‌کردند می‌دیدم که تأثیر پذیرفته‌اند. این برای من از جوایز مادی خیلی ارزشمندتر است.

#### ● کتاب، جایزه دیگری هم گرفته است؟

من شرکت ندادم. یک مسابقه‌ای بود به نام پلنا که می‌توانست در آن شرکت کند که من ندادم. یک دلیل خیلی ساده هم داشت؛ چون چهار جلد از کتاب را می‌خواستند و من نداشتم که بفرستم!

● شما با انجمن قلم چقدر آشنایی داشتید؟  
من هم دوستان را می‌شناختم و هم بیانیه‌هایی را که منتشر می‌کردند، بعضاً دیده بودم. من در کارهایم هیچ وقت تماماً مسایل سیاسی را طرح نکرده‌ام، به این دلیل که مسایل سیاسی را بسیار زودگذر می‌دانم و رسوب نمی‌کند در من. حتی از مسایل اجتماعی هم پرهیز کرده‌ام. در داستانهایی من به ندرت با پدیده فقر روبرو می‌شوید که البته مطرح کردنش ارزشمند است، ولی من کمتر به آن پرداخته‌ام. حالا یا نمی‌توانم بنویسم و یا اعتقاد ندارم. از مسایل سیاسی و اجتماعی فاصله می‌گیرم و به ارزشهای انسانی می‌پردازم. من فکر می‌کنم از هر کسی که یک ارزش انسانی را طرح کرده باید تقدیر بشود. نباید دچار بازیهای سیاسی و این

باندبازیها که متأسفانه به شدت در فرهنگ ما مطرح است. در همان طیف هم من مطرح کرده‌ام که آنهایی که مسلمانها را متهم می‌کنند به دگماتیسم. و اینکه قایل به پلورالیزم فرهنگی نیستند، خودشان در انتخابهایشان، در داوریهایشان، در چاپ کتابها، بسیار بسته عمل می‌کنند دستکم برای من این اتفاق افتاده، البته با شدت کمتری نسبت به بقیه بچه‌های مذهبی که کار می‌کنند. حالا مرا قدری و به نوعی تحویل می‌گیرند و به نوعی هم نمی‌پذیرند به همین دلیل ساختاری که بیماری مزمن ما روشنفکران است که باند خودشان را فقط می‌بینند ولو اینکه کار ضعیفی

انجام داده باشند. حالا اگر این کار بد با پاسخ بد این طرف هم مواجه بشود، به نظر من فرقی نمی‌کند. دستکم ما، این را باید بشکنیم. من خیلی خوشحال شدم که در میان کاندیدهایی که اعلام شده‌اند، کتابهایی از آن طرف هم بوده. آنها حاضر نیستند همین قدر را هم بپذیرند. فکر می‌کنم اگر «روی ماه...». موضوعش یک عشق ممنوع بود، خیلی خوب از طرف آنها استقبال می‌شد؛ شناخت دارم از ایشان، می‌دانم. و این آزار دهنده است، برای کسانی که مدعی هستند کار را فقط با خودشان می‌سجند نه چیز دیگری. ضمن اینکه ارزشها و معیارها در یک جشنواره، باید اعلام بشود که ما میانی انتخابمان اینها هست. اشکالی ندارد ما میانی مان را اعلام کنیم. بگویم مثلاً در آثار باید اخلاق جامعه مراعات شده باشد؛ ولی واقعاً همینها باشد، چیز دیگری نباشد. به معیارها در داوریها توجه بشود و چیز دیگری دخالت نکنند. هر وقت ادبیات و سیاست با هم ممزوج شده‌اند، باخت با ادبیات بوده است. تاریخ اصلی را رمانها می‌نویسند نه تاریخ‌نویسان. من دوست می‌داشتم در این جشنواره در مورد داستان کوتاه هم جایزه‌ای داده می‌شد. چون بهرحال تلاشی صورت گرفته، یک تقدیری می‌شد. چون هم تلاشی آنها انجام داده‌اند و هم این طرف، می‌دانم داورها چه کار سنگینی را به سرانجام رسانده‌اند. هر کاری نقاط مثبت و منفی دارد و این تجربه اول است. حتی اگر انجمن به هفتاد درصد اهداف رسیده باشد، کار موفقیت‌آمیز بوده. من به نظرم... نه نمی‌گویم!

● با مجله ادبیات داستانی چقدر آشنایی دارید؟  
با مجله که از اولین شماره‌اش آشنا بوده‌ام. البته ادبیات داستانی بعضی از این پنجره‌ها را باز کرده است. یک کمی بیشتر هم باز کند هیچ اتفاقی نمی‌افتد. گمان نرود اگر مطلبی از کسی که با معیارهای ما صد در صد منطبق نیست چاپ بشود، اتفاق خاصی می‌افتد. به نظرم یک مقدار فضا را بازتر کنیم خوب است، البته معیارها را رعایت کنیم. همین معیارهایی که در جشنواره مطرح شده خوب است، کسی نمی‌تواند در مورد آنها ان قلت بیاورد. اینکه موازین اخلاقی را رعایت کنیم، حرفی نیست که فقط مذهبیها بزنند، همه آن را می‌پذیرند. منتهی دیگر فحش ندهیم به آنکه این معیار را رعایت نکرده، نکرده که نکرده. ما جای خدا نیستیم، جای خودمان هستیم. حتی اگر کسی هزینه‌نویسی هم کرده باشد. به نظر من «اذا مروا باللغو مروا کراماً». و یاد بدهیم به آنها که با کارهای ما هم اینطوری برخورد کنند.

● خیلی ممنون.

● در یک جشنواره باید معیارها و ارزشها اعلام بشود. اشکالی ندارد که ما میانی انتخابمان را اعلام کنیم. بگویم مثلاً باید اخلاق جامعه مراعات شده باشد. هر وقت ادبیات و سیاست با هم ممزوج شده‌اند، باخت با ادبیات بوده است.